

بلاغت

نشست دو روزه

ارشد و بلاغ نوآموزان

تاریخچه مکاتب اخلاقی مسلمین

نظریه های اخلاقی

مهدی علیراده

محسن جوادی

فقه الاخلاق

امیر غنوی

محمد لکنه‌زاد

اخلاق کاربردی

زهره خرازی

سید حسن اسلامی

روش تحقیق در علم اخلاق

رضا مختاری

سید علیرضا صاکی

زبان
۱۳۹۶ اسفندماه

مکان: بلوار محمد امین، کوچه ۱۳، پلاک ۲۹ • اطلاعات بیشتر پیامک به شماره: ۰۹۳۰۱۸۱۲۱۵۰
همراه با ارائه مدرک پایان دوره *** هزینه دوره ۲۰/۰۰۰ تومان

نشست دوروزه اخلاق برای نوآموزان

نشست هشتم: نظریه های اخلاقی

با ارائه: دکتر محسن جوادی

۱۰ اسفندماه ۱۳۹۶

به قلم: علی علیزاده

معرفی استاد

دکتر محسن جوادی در کنار دروس متداول حوزه، در دانشگاه تربیت مدرس تهران، رشته‌ی فلسفه را پیگیری کرد و در سال ۱۳۷۸ موفق به اخذ مدرک دکتری در این رشته شد. برای اولین بار در ایران رشته فلسفه اخلاق، در دانشگاه قم به همت او تاسیس شد. از آثار وی می‌توان به کتاب‌های «مساله باید و هست» و «در آمدی بر خداشناسی فلسفی» اشاره کرد. ایشان هم‌اکنون استاد فلسفه اخلاق در دانشگاه قم و معاون وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی هستند.



چکیده

نوشتار پیش‌رو، متن پیاده شده‌ی هشتمین جلسه از نشست دو روزه‌ی اخلاق برای نوآموزان در سال ۱۳۹۶ است. دکتر جوادی در این جلسه به معرفی نظریه‌های اخلاقی، نقاط قوت و ضعف آن‌ها، برخی رویکردهای شاخص هر نظریه می‌پردازند، و در انتها تفاوت‌های دو نظریه اصلی اخلاق هنجاری یعنی سودگرایی و وظیفه‌گرایی را بیان می‌کنند.

مقدمه

عنوانی که به بنده اعلام کرده‌اند عنوانی است که نیاز به دوره‌ی مفصلی دارد. باید درباره‌ی مکاتب اخلاقی سال‌ها صحبت کرد. چون یکی دو تا نیستند و پرداختن به هر کدام از این نظریه‌ها چندین جلسه می‌طلبد؛ بنابراین یک سری مطالب کلی را درباره‌ی این نظریه‌ها خدمت شما عرض می‌کنم. پرسش‌های دوستان نیز می‌تواند به عمیق‌تر شدن این بحث کمک کند.

نظریه‌های اخلاقی، اصطلاحی است که گاه به نام «مکاتب اخلاقی» نیز خوانده می‌شود. این حوزه، از جنس مطالعات هنجاری بوده و مثل فرااخلاق نیست.^۱ اخلاق هنجاری در صدد راهنمایی ما برای عمل است. وقتی می‌گوییم بحث هنجاری است؛ یعنی ماهیتی normative دارد. به این معنا که به ما راه را نشان داده و می‌گوید: فلان کار خوب یا بد یا درست یا نادرست است.

دانش‌های هنجاری در حوزه‌ی اخلاق بر دو قسم هستند:

۱. نظریه‌های اخلاقی که معیار و سطح کلی بحث را دنبال کرده و خیلی وارد جزئیات نمی‌شوند. مثلاً در نظریه‌ی سودگرایی به ما می‌گویند: اگر می‌خواهی زندگی خوبی داشته باشی، باید به دنبال منفعت عمومی باشی و خیر عمومی را در تمام تصمیمات ترجیح بدهی. یا ممکن است دیگری بگوید دنبال چیزی باش که شهود^۲ می‌کنی و وجدان و عقلت آن را به تو می‌گوید. این به نظریه حسن و قبح عقلانی که ما داریم، شبیه است. یا ممکن است نظریه‌ای مثل نظریه‌ی امر الهی به شما بگوید دنبال امر الهی باشید. این نظریه شما را راهنمایی می‌کند اما در وجهی عام. به این شکل که صرفاً آن معیار اصلی را نشان می‌دهد و در تصمیمات جزئی زندگی خیلی نمی‌تواند به شما کمک کند.

۲. در مقابل، اخلاق کاربردی^۳ قرار دارد که راهنمایی واضح‌تری می‌کند و در مورد مسائل خاصی است؛ مثلاً در حرفه‌ی پزشکی مسائلی اخلاقی پیش روی بیمار و پزشک وجود دارد که نیاز به تصمیم‌گیری دارند؛ مثلاً آیا این که بعضی از بیماران در پایان حیات وضعیت بدی دارند ما را مجاز می‌کند تا نگذاریم به زندگی‌شان ادامه بدهند؟ این‌ها بحث‌هایی هستند که در اخلاق کاربردی پزشکی مطرح می‌شوند. اخلاق‌های کاربردی صرفاً مربوط به حرفه‌ها نیستند و با اخلاق حرفه‌ای فرق دارند، به عبارت دیگر اخلاق کاربردی لزوماً مربوط به حرفه‌ها نیستند. مثلاً ممکن است تعامل با حیوانات^۴ نیز مشمول اخلاق کاربردی شود در حالی که تعامل با حیوانات حرفه نیست. مثال دیگری برای اخلاق کاربردی، اخلاق محیط زیست^۵ است که به مشکلات و بحران‌هایی که در محیط زیست وجود دارد، می‌پردازد؛ مثلاً مشکل آب را در نظر بگیرید: آیا ما باید به خاطر نسل آینده به شدت به خودمان

۱. اخلاق هنجاری (Normative Ethics) شاخه‌ای از فلسفه اخلاق است که به پرسش‌هایی از قبیل "فرد چگونه باید از لحاظ اخلاقی عمل کند؟" می‌پردازد. اخلاق هنجاری با فرااخلاق تفاوت دارد، زیرا معیارهای درستی و غلط بودن عمل را بررسی می‌کند، درحالی‌که فرااخلاق به مطالعه مفهوم زبان اخلاقی و متافیزیک حقایق اخلاقی می‌پردازد.

۲. شهودی که در اینجا گفته می‌شود، غیر از شهود عرفانی است. معنای شهود در اینجا بدهت‌های عقلانی است؛ یعنی آن چه که عقل به روشنی آن را درک می‌کند. در ریاضیات نیز وقتی از مکتب «شهودگرایی» سخن گفته می‌شود، نکات بدیهی و واضح را در نظر می‌گیرند.

³ applied ethics

⁴ Animal ethics

⁵ environment ethics

سخت بگیریم و صرفه جویی کنیم یا نه؟ آیا ما نسبت به زیست نسل آینده مان تعهد داریم یا نه؟ این بحث‌ها مربوط به حرفه نیستند اما کاربردی هستند. از دیگر مثال‌های این اخلاق می‌توان به اخلاق خانواده و دوستی نیز اشاره کرد. اخلاق کاربردی نقطه‌ی تماس اخلاق با زندگی است؛ چون برای عموم مردم این که نظریه‌ها چه بگویند، مهم نیست. برای عموم مردم این مهم است که مثلاً بدانند در تعامل با خانواده، روابط اخلاقی چگونه باید باشد؟ اگر شما به کتاب‌های اخلاقی سنتی ما هم نگاه کنید، بیشتر همین مباحث را مطرح می‌کنند؛ مثلاً در کتاب‌های اولیه‌ای که راجع به دوستی نوشته شده، آمده است که آیا ما مجازیم که دوستان را در رابطه با امانت‌داری بیازماییم یا خیر؟

با این حال، همیشه بحث‌های عمیق زندگی، محصول چالش‌های بحث‌های سطحی هستند؛ مثلاً در دوره‌ای که در یونان به واسطه‌ی کار سقراط و روایت افلاطون از او اخلاق زاده شد و پرورش پیدا کرد، چالش‌ها زیاد شده بود؛ مثلاً مردم نمی‌دانستند عدالت چیست. یکی می‌گفت: عدالت چیزی است که اقویا و زورمندان می‌گویند، دیگری می‌گفت: عدالت اصلاً معنایی ندارد. بحث‌هایی مشابه این نیز وجود داشت؛ مثل این که فضیلت و شجاعت چیست. از دل همین مباحث بود که کسانی مثل سقراط در این مطالب عمیق شدند و رفتند سراغ این که آیا عدالت اصلاً وجود دارد یا نه؟ در دوران جدید غرب، یعنی در ابتدای قرن بیستم نیز همین اتفاق افتاد و کسی مثل جی. ادوارد مور، که به پدر دوم فلسفه معروف است، محصول بحث‌های دوران شکاکیت جدید است. مثلاً در این دوره می‌گفتند: چیزی به اسم خوبی وجود ندارد و خوبی یک اسم بی‌مسمایی است. خوبی اسمی است که ما بر چیزی می‌گذاریم، نه اسمی که از واقعیت گرفته می‌شود.

پس تا اینجا روشن شد که نظریه‌های اخلاقی از جنس مطالعات هنجاری هستند اما عام‌ترین سطح هنجار را بیان کرده و سرچشمه‌ها را نشان می‌دهند و وارد جزئیات نمی‌شوند. گاهی applied ها خطی هستند و در تطبیق آن نظریه بر یک مورد مشکلی وجود ندارد اما همیشه این طور نیست. زندگی پیچیدگی‌های زیادی دارد؛ مثلاً شما می‌دانید که کشتن کسی بد است یا مثلاً می‌دانید که از نظر اخلاقی وارد شدن به حریم خصوصی کسی اشکال دارد ولی همین قضیه در زندگی به این راحتی نیست؛ گاهی اقتضائاتی پیش می‌آید که شما مجبور می‌شوید حریم خصوصی را نقض کنید؛ مثلاً کسی در حال مرگ است و از شما کمک می‌خواهد و شما برای کمک به او باید وارد حریم شخصی دیگر شوید. اینجا یک وظیفه‌ی دیگر هم دارید و آن نجات جان این فرد است. در چنین مواردی اصطلاحاً تراحم یا تعارض پیش می‌آید.

گاهی در تطبیق، مشکلات دیگری غیر از تراحم و تعارض نیز وجود دارد؛ مثل پیچیدگی مفهومی. همه‌ی ما می‌دانیم که سرقت بد است اما گاهی ابهام‌هایی در این زمینه پیش می‌آید. همین ابهام‌ها هم باعث شده است که مثلاً در بحث

کپی رایت مشکلاتی داشته باشیم. مثلا ممکن است کسی بگوید این که من فایل pdf کتابی را بگیرم، سرقت نیست، چون سرقت این است که من چیزی را بردارم و آن چیز دیگر در جای سابقش نباشد در حالی که در اینجا چنین نیست. به همین خاطر ممکن است کسانی در این زمینه ابهاماتی داشته و خیلی سخت گیری نکنند.

غیر از ابهامات مفهومی، گاهی ابهامات مصداقی نیز وجود دارد؛ مثلا شما می دانید که کشتن یک انسان بد است، از طرفی می دانید که کشتن یک قاتل اشکالی ندارد اما نمی دانید که کسی که دادگاه او را قاتل معرفی کرده، آیا واقعا قاتل است یا خیر؟ پس کار تطبیق از جهات مختلفی با نظریه های اخلاقی متفاوت است. این طور نیست که هر کسی که در بحث نظریه های اخلاقی خوب باشد، بتواند خوب هم تطبیق کند. خیلی از عالمان اخلاق ممکن است در زندگی شان، همان توفیق علمی شان را نداشته باشند. ارسطو می گوید: در اخلاق، حکیمان پیرمردان هستند و پیرمردان استاد اخلاق هستند. منظور ارسطو از پیران، انسان های

مجربی است که تجربه های زیادی را از سر گذارنده اند. در دیدگاه ارسطو این دسته می توانند بهتر از کسانی که صرفا درس اخلاق را خوانده بودند، راهنمای مردم باشند. چرا که این افراد تعارض ها، تراحم ها و چالش های بسیاری را تجربه کرده اند.

در دیدگاه ارسطو این دسته می توانند بهتر از کسانی که صرفا درس اخلاق را خوانده بودند، راهنمای مردم باشند. چرا که این افراد تعارض ها، تراحم ها و چالش های بسیاری را تجربه کرده اند.

این نکته ی اول من راجع به این بحث بود. نظریه ی اخلاقی پاسخی است به این پرسش که سرچشمه و منبع اصلی هنجار کجاست؟ به چه دلیل بین کار خوب و بد یا درست و نادرست خط می کشیم؟^۶ در این بین اختلافاتی وجود دارد؛ مثلا مور می گفت اول خوب و بد را و سپس درست و نادرست را درک می کنیم. در مقابل دیوید راس معتقد بود ابتدا درست و نادرست را درک می کنیم. این ها جزئیاتی هستند که در این جلسه فرصت کافی برای پرداختن به آنها نیست. چیزی که مهم است این است که بدانیم نظریه های اخلاقی به چه سوالی جوابی می دهند. آن سوال این است: خط کشی که بین اعمال میز می گذارد، چیست؟ می دانید که در اخلاق اعمال، رویه ها، منش ها، ملکه ها و قواعد را ارزیابی می کنیم. به طور کلی به ارزیابی آن چه که مربوط به حوزه ی تصمیمات اختیاری انسان است، می پردازیم.

درباره ی رویه ها باید گفت که رویه ها عمل خاصی نیستند؛ مثلا در ارزیابی رویه ها پرسیده می شود که آیا رویه ی قضایی یک مجازات درست است یا نادرست؟ غربی ها رویه را practice می نامند و این با action تفاوت دارد. همچنین درباره ی ملکه ها گفته می شود که آیا فلان ملکه ی نفسانی خوب است یا نه؟ درباره ی قواعد نیز مثلا می گویند

^۶ من مفهوم خوب و بد و درست و نادرست را متفاوت از یکدیگر معنا می کنم. خوب و بد بیشتر مفهومی ارزشی و ترجیحی و استجابی دارد اما درست و نادرست و باید و نباید مفاهیمی الزامی هستند و از نظر اخلاقی حتما باید باشند.

فلان قاعده درست است یا نادرست؟ می‌دانید که قاعده روی عمل *direct* می‌شود و خودش خصوصیتی نداشته و صرفاً عمل را پوشش می‌دهد. از این جهت قواعد هم موضوع ارزیابی اخلاقی هستند. حتی الان سازمان‌ها و نهادها هم این طور هستند. در گذشته، در اخلاق اسلامی چنین چیزی نبود چون خیلی از نهادها شکل نگرفته بود ولی امروزه سازمان‌ها و نهادها هم مورد ارزیابی اخلاقی قرار می‌گیرند. منظور ما از نهاد، شخصیت‌های حقوقی است. امروزه از چیزی که به «اخلاق سازمانی»^۷ معروف است و اهمیتی زیادی دارد، غفلت کرده‌ایم. در بسیاری از موارد انسان‌های خوب رفتار سازمان‌های بد می‌شوند و نمی‌توانند در انتها کاری کنند. در حال حاضر در جامعه‌ی ما خیلی اتفاق می‌افتد که آدم‌های خیلی خوب را وارد سیستم‌های اداری می‌کنند و انتظار دارند که کاری کرده و توفیقی پیدا کنند، در حالی که خود این‌ها اسیر سیستم می‌شوند و کاری نمی‌کنند چون علی‌رغم خوب بودن این اشخاص، این ساختار ناعادلانه که تعریف درستی به لحاظ اخلاقی ندارد، آن‌ها را از فعالیت باز می‌دارد. بنابراین چیزهای مختلفی از جمله: اعمال، رویه‌ها، منش‌ها و ملکات، قواعد، سازمان‌ها و ... می‌توانند موضوع ارزیابی اخلاقی باشند.

به تبع این‌ها، انسان‌ها را نیز ارزیابی می‌کنیم؛ مثلاً وقتی می‌گوییم X یا Y آدم خوب یا بدی است، در واقع به این جهات برمی‌گردیم و منظورمان این است که اعمال، رویه‌ها، منش‌ها و ملکاتشان خوب یا بد است و گرنه خود آدمی فارغ از این‌ها از حیث اخلاقی خوب و بد ندارد. البته ممکن است از حیث دیگری مثل قوت، بدن، سلامت و ... خوب و بد داشته باشد. بنابراین چیزی که مربوط به حوزه‌ی اخلاق است در نهایت به همین اعمال و ... بر می‌گردد. حتی بعضی عقاید را نیز به لحاظ اخلاقی ارزیابی می‌کنند که به اخلاق باور معروف است و من خیلی واردش نمی‌شوم. این موضوع یکی از بحث‌هایی است که امروزه خیلی راجع به آن بحث می‌کنند است و مثلاً می‌گویند «باور کردن‌ها» گاهی اخلاقی هستند و گاهی نیستند. پس نظریه‌های اخلاقی پاسخی به این سوال هستند که خاستگاه و منبعی که این تفاوت‌ها را ایجاد کرده و می‌گوید چیزی خوب یا بد است، چیست؟ پاسخ‌های متعددی وجود دارد. البته ممکن است جواب‌های دیگری هم داده شده باشد که طرح یا نوشته نشده باشد و ما به آن‌ها کاری نداریم. از این میان سه نظریه معروف‌تر از بقیه هستند. اگر بخواهیم محدودتر صحبت کنیم و در یک ساعت بحث را جمع کنیم، باید راجع به سه نظریه که معروف‌تر هستند، مثال بزنیم و گرنه می‌توانیم وسیع‌تر و فراتر از این نیز حرف بزنیم.

نظریه‌های اخلاقی

یکی از معروف‌ترین نظریات، نظریه‌ی *virtue ethics* (اخلاق فضیلت) است که فکر می‌کنم در یکی از جلسات این نشست، راجع به آن صحبت شده است. این نظریه تقریرهای مختلفی دارد از جمله: تقریر دینی و غیردینی، تقریر یونانی قدیم، تقریر نوارسطویی‌ها که الان در غرب قوت گرفته است. از دیگر نظریات می‌توان به اخلاق‌های

⁷ . institutional ethics

سودگرایی، خودگرایی، نظریه‌ی امرالهی، نظریه‌ی کانت و دیوید راس که در غرب مطرح هستند، نظریه‌ی حسن و قبح عقلی که توسط معتزله و متفکران شیعه در جهان اسلام مطرح شده است، اشاره کرد. بنابراین نظریه‌های مختلفی وجود دارد و طبیعتاً بنده نمی‌توانم به مکاتب اخلاقی مختلف پردازم. از طرفی بعضی از این مکاتب در هم قابل اندراج

هستند و می‌توانند در یک گروه قرار بگیرند. در غرب

از نظر کسانی که معتقد به اخلاق فضیلت هستند، اصل

درون آمده است. اگر این درون به خوبی ساخته شود،

دیگر نیازی به تصمیم‌گیری مداوم درباره‌ی عمل نداریم.

بعضی، این‌ها را به دو گروه تقسیم می‌کنند و بعضی دیگر

به سه گروه. کسانی که قائل به گروه‌بندی سه‌گانه هستند،

اخلاق فضیلت را نظریه‌ای جداگانه به حساب می‌آورند

و می‌گویند: از آنجایی که موضوع اخلاق فضیلت با

موضوعات دو گروه دیگر متفاوت است، با آن دو گروه

تفاوت دارد. در مقابل خیلی‌ها اخلاق فضیلت را تحت یکی از آن دو گروه که می‌خواهم درباره‌شان صحبت کنم مندرج می‌دانند. بنابراین نظریه‌ها زیاد هستند ولی در دو گروه اصلی می‌توانیم قرارشان بدهیم:

۱. نظریه‌های وظیفه‌گرا (deontological ethics)

۲. نظریه‌های نتیجه‌گرا (consequentialism ethics)

وجه مشترک این دو این است که در ارزیابی، عمل را اصل قرار می‌دهند. به عبارت دیگر برای این دو نظریه، عمل مهم بوده و می‌خواهند تعیین وضعیت کنند که شما چه کار باید بکنید. در واقع در این دو نظریه می‌خواهند به شما معیاری بدهند تا در حادثه یا واقعه‌ای تصمیم‌گیری کنید. البته توجه دارید که وقتی می‌گوییم این دو نظریه مربوط به عمل هستند، منظورمان این است که شامل قاعده هم می‌شود، چون قاعده برای عمل است و بنابراین قاعده نیز موضوع بحث قرار می‌گیرد. رویه نیز چنین است. با این حال تاکید اخلاق فضیلت مستقیماً بر عمل نیست.

تا اینجا روشن شد که دو گروه نتیجه‌گرا و وظیفه‌گرا داریم. تاکید من بیشتر بر این دو نظریه خواهد بود؛ چون درباره‌ی اخلاق فضیلت، جداگانه بحث شده است و من خیلی واردش نمی‌شوم. به هر حال تفاوت این دو نظریه با اخلاق فضیلت بیشتر بر سر تاکیدشان بر محور بحث است. وگرنه خود اخلاق فضیلت نیز در انتها در یکی از این دو گروه قرار می‌گیرد و با توضیحات بنده متوجه این خواهید شد. بنابراین به گروه سوم نیاز نداریم مگر این که از جهت تاکید می‌کنیم که بر محور بحث وجود دارد، این‌ها را از هم جدا کنیم. در اخلاق فضیلت، محور، درون آدمی است. آن‌ها می‌گویند اگر درون آدمی خوب شود، دیگری نیازی نیست که در هر موردی به بررسی نیاز داشته باشیم؛ مثل این که وقتی کسی یاد بگیرد چطور قلم به دست بگیرد و نویسندگی کند، دیگر نیازی نیست دائماً برای خوب نوشتن به او توصیه کنیم. توانایی نوشتن از این شخص سرریز می‌شود و به طور طبیعی اتفاق می‌افتد. اما این که چطور به این نقطه می‌رسیم

که این خطاطی را یاد می‌گیرم، ما را دچار چالش می‌کند چون ممکن است کسی بگوید اول باید یاد بگیرم که چطور بنویسم و در این صورت دوباره به اخلاق عمل بر می‌گردیم. این اشکال دورمانندی است که در اخلاق فضیلت وجود دارد. البته تلاش کرده‌اند این اشکال را حل کنند ولی چون بحث ما اخلاق فضیلت نیست، واردش نمی‌شوم. پس خیلی‌ها اصلاً اخلاق فضیلت را گروه سومی به حساب نمی‌آورند و کنارش می‌گذارند و می‌گویند: در اخلاق فضیلت همین دو تا مدخلیت دارند.

اجازه بدهید قدری درباره‌ی تفاوت این دو گروه با یکدیگر صحبت کنم. این دو نظریه مهم‌تر هستند چون برای این که بدانیم هر نظریه در کدام گروه قرار می‌گیرد، باید این دو نظریه را بشناسیم. فرق‌های زیادی گفته شده است.

پرسش: این دو نظریه، نظریه‌های اصلی هستند؟

پاسخ: بله. این دو نظریه اصلی هستند و زیرگروه‌های زیادی دارند. به این معنا که وقتی من از گروه وظیفه‌گرایی بحث می‌کنم، از یک گروه بحث می‌کنم. ممکن است در این گروه، این زیرگروه‌ها جای بگیرند: نظریه‌ی کانت، بعضی از تقریرهای نظریه‌های امرالهی که می‌گویند ما کاری به نتیجه نداریم و باید به حرف خدا گوش کنیم^۸، نظریه‌ی قراردادگرایی و ...

نتیجه‌گرایی و وظیفه‌گرایی

تفاوت اصلی بین این دو گروه این است که در نتیجه‌گرایی چیزی صرف نظر از اخلاق برای ما مطلوب است؛ مثلاً در زندگی، لذت و منفعت برای ما خوب و مطلوب هستند. این مطلوبیت هم به حکم اخلاق نیست. این چیزی است که اصطلاحاً Intrinsic value است به این معنا که ذاتاً برای ما ارزشمند است. منظورم از این ارزش، ارزش اخلاقی نیست بلکه منظورم چیزی طلبیدنی است که همه‌ی آدم‌ها به دنبالش هستند. نظریه‌ی نتیجه‌گرا می‌گوید: این ارزش را مبنا قرار بده و ارزش اخلاقی هر چیزی را بر اساس سهمی که در این دارد، ارزیابی کن. هر چیزی سهم بیشتری دارد، درست است و در مقابل، هر چیزی که سهم کمتری دارد نادرست و آن را حذف کن. به عبارت دیگر در نظریه‌های

^۸ می‌دانید که در امرالهی دو نوع تقریر داریم: عده‌ای می‌گویند ما به حرف خدا گوش می‌دهیم چون حرف خدا بهترین نتیجه (سعادت، سلامت و...) را به ما می‌دهد. به عبارت دیگر حرف خدا را کاشف از نتیجه می‌دانند. به این اصطلاحاً نظریه‌ی امرالهی نمی‌گویند. در این فرض فقط از بیان و معرفت استفاده می‌کنیم اما گروه اصلی در این نظریه می‌گویند: ما کاری نداریم چه اتفاقی می‌افتد و حتی اگر در نهایت به جهنم برسیم، برایمان مهم نیست. ما عبد و بنده‌ایم و وظیفه‌مان این است که اطاعت کنیم. این یک جور وظیفه‌گرایی است.

نتیجه‌گرا، چیزی فارغ از اخلاق مطلوبیت دارد و اگر نباشد، اخلاقی هم وجود ندارد.^۹ مثلا اگر لذت مطلوب است، چیزی که بیشترین لذت را عاید تو می‌کند درست است. بنابراین معنای consequentialism این است که آدمی باید به دنبال یک یا دو چیز ارزشمند باشد (من نوع آن چیز را مشخص نمی‌کنم؛ می‌خواهد لذت باشد یا هر چیز دیگری) حال اگر چیزی ارزشی نداشته باشد، اخلاق در آن معنایی ندارد. باید یک مطلوبی وجود داشته باشد و دل آدمی باید به جایی بند باشد تا اخلاق معنا پیدا کند. برای دلی که به جایی بند نیست، اخلاق در consequentialism معنایی ندارد. اخلاق در جایی شروع می‌شود که ما برای رسیدن به چیزی علقه‌ای داشته باشیم؛ مثل علقه‌ی لذت، رفاه و ... پس مفهوم نتیجه‌گرایی این است که اخلاق یک ارزش تبعی دارد. اخلاق برای من مهم است چون می‌خواهم به یک مطلوبی برسم. حال این که این مطلوب چیست، موضوع جداگانه‌ای است و از بحث‌های داخلی نتیجه‌گرایی به شماررفته و باعث می‌شود بگوییم نتیجه‌گرایان انواعی دارند. به علاوه این که این مطلوب، مطلوب چه کسانی است، نیز یک بحث فرعی دیگر است. خودگرایان می‌گویند: من باید لذت خودم را دنبال کنم، سودگرایان می‌گویند: باید لذت همه را فراهم کنیم. این‌ها دعوایی است که در این جناح وجود دارد و من وارد آن‌ها نمی‌شوم. بنده می‌خواهم صرفا تفاوت‌های اصلی وظیفه‌گرایی و نتیجه‌گرایی را توضیح بدهم. پس روشن شد که در نتیجه‌گرایی ارزش اخلاقی، ارزشی ذاتی نبوده و صرفا یک ارزش ابزاری برای رسیدن به چیزی است. پس اگر در جایی همین عدالتی که ما محترم می‌شماریمش، به لذت و خیری که مورد نظر ماست منتهی نشود، ارزشی ندارد. این نشان می‌دهد که عدالت یک چیز تبعی است و فضیلتی بنیادین ندارد.^{۱۱} پس نتیجه‌گرایی دیدگاهی است که به اخلاق نگاهی تبعی و نه اصلی دارد. نتیجه‌گرایی اصل مطلوبیت را از جایی دیگر می‌گیرد. اگر آن مطلوبیت‌ها نباشد به قول کانت این حالت conditional به هم می‌ریزد. یکی از اشکالات عمده‌ی کانت بر ارسطو

^۹ این همان اشکالی است که کانت به ارسطو می‌گرفت. کانت به ارسطو اشکال می‌گرفت که اگر سعادتی در کار نباشد، عدالتی هم در کار نخواهد بود. چون در نظر ارسطو نوعی نتیجه‌گرایی وجود داشت. در دیدگاه ارسطو شجاعت، عفت، عدالت و ... را می‌طلبیدیم تا به سعادت برسیم. کانت می‌گفت: شما اخلاق را مشروط به طلب‌ها (conditional) کرده‌اید و پای چیزی غیر از اخلاق را به میان کشیده‌اید. چون سعادت بحثی اخلاقی نیست و بیشتر در کتب فلسفی از آن بحث می‌شود. سعادت یکی از حالات انسانی است و در بحث نفس کتاب‌های فلسفی مطرح می‌شود؛ مثلا خواجه نصیر الدین طوسی در اول کتاب اخلاق ناصری می‌گوید که اینجا جای بحث از سعادت نیست و باید در کتب حکمی از آن بحث کنیم ولی به خاطر اهمیتش من در اینجا از آن بحث می‌کنم. چون خوب بودن و ارزش ذاتی بودن سعادت در اخلاق نمی‌گنجد و آنجا تازه نقطه‌ی شروع اخلاق است که شما قبول کنی چیزی ارزش ذاتی دارد یا نه؟ تا بعد به خاطر آن ارزش، اعمالی که منتهی به آن ارزش می‌شود را ارزشمند بدانی. معنای اشکال کانت این است که اگر کسی بگوید: من به دنبال سعادت نیستم، شما دیگر نمی‌توانی به او بگویی که عدالت را رعایت کن. چون عدالت دیگر برای او معنایی ندارد.

^{۱۰} consequentialist ها معمولا لذت‌گرا هستند. البته بعضی دیگر قائل به چیزهای دیگری هستند اما در نهایت هدونیست بوده و لذت‌گرا هستند. با این همه کسانی مثل preference theory ها و جی. ادوارد. مور به جای یک مطلوب، چند گزینه معرفی می‌کنند. بیش از این وارد جزئیات نمی‌شوم.

^{۱۱} کار هیوم در مبانی عدالت که توسط آقای مردیها به خوبی ترجمه شده است، همین است. هیوم در این کتاب فرض‌هایی را مطرح می‌کند که عدالت به آن لذت و خیری که می‌خواهید، منتهی نمی‌شود. به این فرض‌ها اصطلاحا thought experiment گفته می‌شود به این معنا که این فروض اتفاق نمی‌افتند اما فرض می‌گیریم که اتفاق می‌افتند.

و نتیجه گرایان نیز همین بود. جالب است که بدانید کانت درباره‌ی منطق ارسطو، همدلی زیادی نشان می‌دهد و فوق العاده تحت تاثیر منطق ارسطو است و می‌گوید: از این به بعد دیگر کسی نمی‌تواند بر منطق ارسطو جمله‌ای را اضافه کند.^{۱۲} اما اخلاق ارسطو را تمام شده به حساب آورده و می‌گوید: اخلاق ارسطو دیگر قد نخواهد کشید چون دچار همین اشکال اساسی است. چون ارسطو اخلاق را تبعی به حساب می‌آورد؛ یعنی ما باید اول چیزی را بخواهیم، بعد به دنبال اخلاق برویم. در هر دو قضاوت کانت اشتباه رخ داد. در مورد منطق، بلافاصله بعد از کانت، کسانی مثل فرگه و راسل پیدا شدند که به منطق ارسطو اشکالات مهمی وارد کردند و منطق جدید را بنا نهادند که تقریباً ضربه‌ای اساسی به منطق ارسطو وارد کرد. در اخلاق هم، چندی بعد از او نوارسطویان پیدا شدند و گفتند: اتفاقاً حرف‌هایی جدی در اخلاق ارسطو وجود دارد. این اجمالی از نتیجه‌گرایی بود.



در طرف دیگر deontological ethics یا اخلاق وظیفه‌گرایی قرار دارد. معمولاً از وظیفه‌گرایی تعریفی ایجابی ارائه نمی‌دهند. به عبارت دیگر نمی‌گویند وظیفه‌گرایی چیست؟ بلکه می‌گویند وظیفه‌گرایی چه نیست؟ در واقع هر دیدگاهی که نتیجه‌گرایانه نباشد، وظیفه‌گرا خواهد بود. اگر به وظیفه‌گرایان نگاه کنید خواهید دید که نگرش‌های عجیبی ذیلش قرار می‌گیرند که گاهی با یکدیگر سازگار نیستند اما از آن جایی که در استفاده نکردن از مدل نتیجه‌گرایانه مشترک هستند، تحت عنوان نظریه‌های وظیفه‌گرا گرد آمده‌اند. کانت معروف‌ترین وظیفه‌گراست. اگر بخواهیم کمی ملموس‌تر حرف بزنیم باید بگوییم معروف‌ترین وظیفه‌گرایان، همین معتزله‌ی خودمان هستند. برای معتزله، این که من باید عدالت داشته باشم، راست بگویم، کسی را نکشم و ... به خاطر این که من چیزی را دوست

^{۱۲}. معلوم می‌شود گاهی بزرگان پیشینی‌های نادرستی دارند!

دارم، نیست بلکه این‌ها خود ارزش ذاتی دارند. به عبارت دیگر حسن و قبح ذاتی دارند. البته معمولاً چیزی که برای انسان ارزشمند است، چیز خوبی را برای انسان فراهم می‌آورد. ما ملاحظه‌ی این را نمی‌کنیم بلکه می‌خواهیم از اینجا شروع کنیم. پس حسن و قبح ذاتی، نوعی از وظیفه‌گرایی است.

نوع دیگری از وظیفه‌گرایی خود کانت است. برای کانت چیزی که اصل اخلاق است، یک سری اصول شهودی است. کانت هفت الی هشت اصل شهودی را قبول دارد. کانت این اصول شهودی را با فرمولی هماهنگ می‌کند که اصطلاحاً به آن فرمول «تعمیم‌پذیری» می‌گویند. این اصول چیزهایی هستند که فی‌البداهه آن را می‌دانیم؛ مثلاً بدهتا می‌دانیم که نباید کسی را بکشیم. این‌ها همان حرف‌هایی هستند که دیوید راس گفته است. دیوید راس و کانت هر دو وظیفه‌گرا هستند و هفت الی هشت اصل را قبول دارند. در واقع راس این‌ها را از کانت گرفته است. به یک معنا راس کانتی است. کانت این اصول را تحت یک تست قرار می‌داد و می‌گفت این اصول با فرمول تعمیم‌پذیری قابل سنجش هستند اما راس این‌طور نیست و این قدرها هم دنباله‌روی کانت نیست. تعمیم‌پذیری یعنی این که آدمیان حاضر هستند، چیزی را به عنوان قاعده‌ای مورد عمل قرار بدهند.

حتی قراردادگراها را نیز به نوعی وظیفه‌گرا به حساب می‌آوریم. قراردادگراها کسانی هستند که می‌گویند اخلاق نوعی قرارداد اجتماعی است و در هر جایی قرارداد خاصی قرار داده‌اند. به عقیده‌ی قراردادگرایان، این قراردادها هستند که ارزش‌های اخلاقی را تعیین می‌کنند. قراردادگراها می‌گویند از منظر عام و بیرونی نمی‌توانی راجع به نظام داخلی جایی مثل هند قضاوت کنی، این کار در یک context تعریف شده و تا آن context فراهم نشود، نمی‌توان قضاوتش کرد. قراردادگرایی دیدگاهی است که ارزش اخلاقی را تابع قراردادهای عرف و فرهنگ حساب می‌کند و از دل این فرهنگ است که خوب و بد را استخراج می‌کند. البته این دیدگاه اشکالات زیادی دارد که الان محل بحث ما نیست. غرض بنده صرفاً توضیح حرف‌هایشان است. پس قراردادگرایی نیز، از نظریه‌های وظیفه‌گرایانه به حساب می‌آید چون مطابق مدل نتیجه‌گرایی نیست. در واقع با یک نگاه سلبی به مساله نگاه می‌کنند. پس ممکن است داخل وظیفه‌گرایی به نوعی ناهمگنی بربخورید؛ مثلاً ممکن است کانت حرفی بزند که کاملاً بر ضد نسبی‌گرایی باشد (چون می‌داند کانت کسی است که مطلق‌گراتر از او وجود ندارد) اما در کنار نسبی‌گرایان، از وظیفه‌گرایان به شمار می‌رود. این ناهمگنی به این خاطر است که پیوند خوردن این دو با یکدیگر یک امر سلبی است. ممکن است کسی به این تقسیم اشکال کند ولی باید دانست که این تقسیم به منظور کاستن از تعداد گروه‌ها ایجاد شده.

تا اینجا مفهوم وظیفه‌گرایی و نتیجه‌گرایی تا حدودی روشن شد. حال می‌خواهم چند نکته در باب تفاوت این دو خدمتان عرض کنم. شاید درباره‌ی این تفاوت‌ها کمتر شنیده باشید و بیشتر روی نکاتی دیگر متمرکز شده باشید.

می‌دانید که مهم‌ترین دیدگاه نتیجه‌گرایی، سودگرایی است. خودگرایی نیز از دیدگاه‌های نتیجه‌گرا است و انواع دیگری نیز ممکن است وجود داشته باشند اما آن‌ها مد نظر نیستند. چیزی که امروزه، خیلی مطرح است، همین سودگرایی است. به طور کلی سه دیدگاه غالب هستند، اولی سودگرایی است. جنس این گروه، بیشتر از جنس لذت‌گرایان است. در واقع اصل و عمده‌ی سودگرایی لذت‌گرایی است. این گروه می‌گویند چیزی که اخلاق از ما می‌خواهد، این است که زندگی مردم را خوش کنیم و ناراحتی و رنج را از آن بزداییم. بعضی فرهنگ را این طور تعریف می‌کنند: آدمی وقتی که دچار مسیر زندگی شد، دو حيله را به کار بست: ۱. حيله‌هایی که ابزار بوده و سخت هستند؛ مثل این که آهن را تبدیل به قیچی کرد تا بتواند به کمک آن راحت‌تر برود. ۲. حيله‌های نرم که اصطلاحاً فرهنگ نامیده می‌شوند. فرهنگ حيله‌های نرم آدمی برای زیستن است. به این معنا که انسان وقتی داشت در اجتماع زندگی می‌کرد، مشاهده کرد که دچار چالش شده و انسان‌ها دائماً با هم دعوا می‌کنند. در اینجا او دیگر چاقو را درست نمی‌کند تا این افراد را بکشد بلکه مفهوم عدالت و گذشت را درست کرد تا این چالش‌ها را مرتفع کند. کسانی که به مقوله‌ی فرهنگ، نگاهی مردم‌شناسانه دارند، معمولاً به چنین تعریفی روی می‌آورند.

پرسش: گویا لغت consequentialism از واژه‌ی consequent مشتق شده است. مطابق این دیدگاه، نتیجه با پیامد چه تفاوتی دارد؟

پاسخ: در فارسی تعاریف مختلفی برای consequentialism ارائه داده‌اند. در انگلیسی برای این معنا، معمولاً دو اصطلاح داریم: یکی consequentialism و دیگری Teleological ethics. اصطلاح دوم در جایی است که هم خود چیزی برای آدمی مطلوب است و هم چیزی که شما را به آنجا می‌رساند از مطلوبیت برخوردار است. در واقع این طور نیست که وسیله‌ی رسیدن به آن مطلوب، هیچ ارزشی نداشته باشد. البته ارزش اصلی متعلق به آن سعادت است اما این وسیله هم ارزش دارد. اگر بخواهم فنی‌تر بگویم طول می‌کشد و فقط می‌خواهم به جواب شما اشاره‌ای داشته باشم. در consequentialism چیزی که ارزش دارد، صرفاً لذت است و چیز دیگری ارزشی ندارد. به ارسطو Teleological می‌گویند ولی به میل و سودگرایان consequentialism می‌گویند. فرقشان در این است که در consequentialism علی‌المبنا^{۱۳} سودگرایان معتقدند که اگر با کشتن یک نفر، ده واحد ضرر و صد واحد سود ایجاد شود، مشکلی وجود ندارد. در نقطه‌ی مقابل، در دیدگاه ارسطو، با این که خوشی و سعادت به عنوان دو هدف اهمیت دارند، اما این اهداف به من اجازه نمی‌دهند که هر کاری بکنم. در این دیدگاه گاهی حتی خود کار هم ارزش دارد. ارسطو می‌گوید: شجاعت هم خودش خوب است، هم برای رسیدن به سعادت خوب است. یا می‌گوید:

^{۱۳} . ممکن است الان خودشان به این ملتزم نباشند، ولی نظریه‌شان این است. چون این چالش‌ها بعدها پیدا شد و مقداری دیدگاهشان را به چالش کشید و آن‌ها راه‌حالی را اندیشیدند تا این مشکلات پیدا نشود.

من حق ندارم مرتکب فحشا شوم یا سرقت کنم تا خوش باشم. این دیدگاه به نوعی تلفیقی است و به وظیفه‌گرایی نزدیک می‌شود. به طور خلاصه فرقیان در این است که در Teleological غایت به تعبیر علما «انحلالی» است، به این معنا که خود غایت هویت جدایی ندارد و از دل همین ترکیب برمی‌خیزد ولی در consequentialism غایت مستقل است.

بگذارید به بحث تفاوت‌ها برگردیم. من می‌خواهم به سه‌الی چهار تفاوت اشاره کنم. پیش از آن بیایید یک‌بار دیگر با هم مرور کنیم که ما در یک طرف، بحث deontological ethics را با آن عرض عریضش داشتیم و در طرفی دیگر consequentialism را. برای بیان مثال معروف consequentialism روی سودگرایی تاکید می‌کنیم. سودگرایی نظریه‌ای است که جذابیت زیادی دارد و در یک دوره کارهای خوبی انجام داد. اعتقاد من این است که عمده‌ی جذابیت سودگرایی مربوط به context آن است. به عبارتی سودگرایی در دوره‌ای که لازم بود پیدا شد. دوره‌ای که مسیحیت گرفتار رهبانیت شدیدی شده بود. به این معنا که مسیحیان باهوش و نخبه این برداشت را پیدا کرده بودند که بهتر است از جامعه‌ی فاسد کنار بکشند و به دیرها و صومعه‌ها بروند. در این دوره صومعه‌ها پر بود از آدم‌های بزرگ. اگر زندگی‌نامه‌ی اکثر متفکران بزرگ مسیحی را بخوانید می‌بینید که بیشتر این متفکران در همین صومعه‌ها بودند. دیرها هم بر دو نوع بودند: بعضی‌هایشان متعلق به بندیکت‌ها بودند که بیرون از شهرها بودند و از مردم فاصله می‌گرفتند و قواعد سخت‌گیرانه‌ای داشتند^{۱۴}. نوع دیگر این‌ها فرانسیسکن‌ها هستند که صومعه‌ها و دیرهایشان در دل همین مردم است و خیریه هستند و به مردم کمک می‌کنند. در هر صورت، در این دوره ذهن آدم‌های متفکر به این سمت کشیده شده بود که مثلاً به ملکوت فکر کنند. در همین زمان گروهی پیدا شدند که می‌خواستند این رویه را تغییر بدهد. اصلاً سودگرایی در ابتدا وجهه‌ای مسیحی داشت و به هیچ‌عنوان ضددینی نبود. بعدها بود که سودگرایان وجهه‌ای ضددینی و سکولار پیدا کردند. این گروه از اینجا شروع کردند که مگر زندگی خود عیسی چه طور بود؟ عیسی برای چه زندگی می‌کرد؟ زندگی عیسی وقف مردم بود. زندگی‌اش وقف این بود که به فقرا کمک کند و رنج آن‌ها را بزدايد. پس این زندگی با زندگی صومعه‌نشین‌ها تفاوت دارد. ما باید به جای این که به نماز خواندن و روزه گرفتن و ریاضت کشیدن ارزش بدهیم، ارزش را به کمک کردن به مردم بدهیم. مشاهده می‌کنید که اصل حرف، حرف بدی نبود. این گروه دائماً روی این تاکید کردند که اگر کسی ده ساعت به کمک کردن به مردم و ... فکر کند، خیلی خوب است. این تاکید رفته رفته باعث شد تا کمک کردن به مردم جنبه‌ی حصری پیدا کند و ریاضات و عبادات کنار گذاشته شوند. به عبارت دیگر از آن سر طیف که افراط بود به این طرف طیف

^{۱۴} من این دیرها را از نزدیک دیده‌ام و مدتی بین این‌ها بوده‌ام؛ مثلاً این‌ها مالکیت را قبول ندارند. به این معنا که اگر کسی پولی دارد باید آن را وسط بگذارد. یا مثلاً اگر کسی می‌خواهد حتی لباسی بخرد باید از مرشد و قطبشان اجازه بگیرد. به طور کلی زندگی سنگین، سخت و ریاضت‌گونه‌ای دارند.

که تفریط بود، کشانده شدند. اشکال سودگرایی هم همین است و گرنه اصل این که به مردم توجه کنیم، یک امر اخلاقی است و اشکالی هم ندارد. ولی به هر حال شد آن چیزی که نباید می شد و امروزه سودگرایی مفهومی سکولار دارد. سکولاریزمی که ضد دینی است و به جهاتی مثل عبادت و اطاعت اصلا بهایی نمی دهد. این طور نیست که بگویند: «اگر لذت ترک لذت بدانی دگر شهوت نفس، لذت نخوانی». منظورشان صرفا لذت های ملموس و مشخص است و همین هم اشکال کارشان است. پس سودگرایی نمونه ای از consequentialism است که توجهشان به خیر عمومی معطوف است؛ صرفا به دنبال بیشینه کردن لذت بوده و می خواهند کمیت آن را زیاد کنند تا آدم های بیشتری لذت ببرند. جذابیت های سودگرایی نیز به همین چیزهاش است. البته خود این ها هم انواعی دارند؛ مثل عمل محور، قاعده محور و ...

برای deontological ethics هم دیوید راس را مثال می زنم. deontologist ها هم زیاد هستند و اتفاقا انواع بیشتری هم دارند چون از روی پیامدگرایی تعریف شده اند و گفته اند هر چه پیامدگرا نباشد، deontologist است؛ مثل نظریه ای امرالهی، نسبی گرایی، کانتی ها، راس، حسن و قبح عقلی و ... بنده برای نمونه به نظریه ای اخلاقی دیوید راس اشاره می کنم. دیوید راس مترجم آثار ارسطو از یونانی به انگلیسی است. ورژن جدیدی که از آثار ارسطو منتشر شده هم توسط ایشان ادیت و ترجمه شده است. با این همه از لحاظ اخلاقی خیلی دل در گرو ارسطو ندارد و بیشتر به سمت کانت گرایش دارد. ایشان مبنایی کانتی دارد و می گوید: هفت الی هشت وظیفه را به صورت شهودی داریم. من بدها می دانم که نباید کسی را بکشم و آزار بدهم یا اگر به کسی ضرری زدم، باید جبران کنم یا اگر وعده ای دادم باید به آن وفا کنم یا می دانم که باید عادلانه رفتار کنم. وقتی از او می پرسیم چرا؟ او پاسخ می دهد این ها روشن هستند. وظیفه گراها ما را به چیز دیگری ارجاع نمی دهند و می گویند این ها روشن هستند. مانند دو به علاوه دو مساوی چهار است^{۱۵}. راس می گوید هفت الی هشت اصل داریم. مثل کانت هم نیست که همه چیز را به یک اصل برگرداند. کانت تلاش می کند همه ی این هفت الی هشت اصل را برگرداند به اصل تعمیم پذیری. راس می گوید لزومی ندارد که بگوییم فقط یک چیز اصل است^{۱۶}.

^{۱۵} گاهی اشخاص در این باره دچار اشتباه می شوند و خیال می کنند ما فقط یک قضیه در آن بالا داریم و آن قضیه ی «محال بودن اجتماع و ارتفاع نقیضین» است. به تعبیر دیگر می گویند این قضیه، «ام القضا یا» است. درست هم می گویند ولی ام را به معنای مادر بودن می گیرند به این معنا که ما همه چیز را از آن گرفته ایم و این اشتباه است. اگر این طور است پس من فیزیک نخوانم و بیایم همه چیز را از همین قضیه در بیآورم یا مثلا بگویم اخلاق نمی خوانم و این را از همین قضیه استخراج می کنم. مفهوم ام القضا یا بودن این است اگر این قضیه به هم بریزد، همه چیز به هم می ریزد. نه این که اگر این قضیه باشد، همه چیز از آن زاده می شود. این دو حرف متفاوت است. اگر کسی محال بودن اجتماع نقیضین را قبول نداشته باشد، دیگر هیچ چیزی سر جای خودش نخواهد بود. این معنا درست است.

^{۱۶} حرف های راس کاملاً به حرف های معتزله شبیه است. کتابی وجود دارد که آقایی به اسم جورج حورانی نوشته است و نمی دانم ترجمه شده است یا نه؟ او در این کتاب می گوید: معتزله، معتزله پیشگامان شهودگرایی غرب هستند. راست هم می گوید. خیلی به هم شباهت دارند. همین حرف ها را در آراء عبدالجبار معتزلی

تفاوت نظریه‌های نتیجه‌گرایانه و وظیفه‌گرایانه

من این دو را به عنوان مثال در نظر می‌گیرم: یکی سودگرایی و دیگری دیوید راس که نمونه‌ای از وظیفه‌گرایی است پس بگذارید این دو نگاه را با هم مقایسه کنیم. من سه یا چهار تفاوتی را که نسبتاً اصلی به نظر می‌رسند، خدمت شما عرض می‌کنم:

۱. نظریه‌های وظیفه‌گرا - بر خلاف نظریه‌های شهودگرا - الزاماتی دارند که منشا آن‌ها ذات آن اعمال است و نه ملاحظه‌ی چیزهای دیگر. به این معنا که چیز دیگری برایشان مهم نیست ولو این که آن چیز خیر را در جامعه زیاد بکنند؛ مثلاً در وظیفه‌گرایی من حق ندارم یک شخص غیر مجرم را بکشم. به عبارت دیگر نمی‌توانم پیش خودم حساب کنم که اگر من این شخص را بکشم، صد نفر خوشحال می‌شوند. ولی در سودگرایی علی‌الاصول اشکالی ایجاد نمی‌شود. البته ممکن است سودگراها زیر بار نروند و بگویند این را قبول نداریم ولی منبایشان علی‌الاصول این است و باید در منبایشان اصلاحاتی انجام بدهند. منبای نتیجه‌گرایی این فرض را قبول می‌کند. چون خود کشتن فی حد نفسه که مساله‌ای نیست. مساله این است که خیر را در جامعه زیاد شود. اتفاقاً یکی از بحث‌هایی که سودگراها

نظریه‌های وظیفه‌گرا - بر خلاف نظریه‌های شهودگرا - الزاماتی دارند که منشا آن‌ها ذات آن اعمال است و نه ملاحظه‌ی چیزهای دیگر.

داشتند، همین بود. زمانی کسی در فرانسه قتل‌های زنجیره‌ای انجام می‌داد و مردم را خیلی نگران کرده بود. حتی بعضی‌ها از ترس از آن شهر مهاجرت می‌کردند. پلیس هم این شخص را پیدا نمی‌کرد. شخصی زیرک به پلیس پیشنهاد داد که یکی از زندانی‌های اعدامی‌تان را به جای او اعدام کنید و بگویید ما قاتل را دستگیر کردیم تا امنیت به شهر برگردد. آن شخص زندانی که بالاخره قرار است کشته شود. حالا با یک عنوان متفاوت اعدامش کنید. ظاهراً هم به این تصمیم تن دادند اما سوال این است که آیا این عمل از نظر وظیفه‌گرایی کار درستی است یا نه؟ در واقع وظیفه‌گرایی این امکان را قبول نمی‌کند. یکی دیگر از داستان‌های واقعی که فیلسوفان اخلاق خیلی نقل می‌کنند این است که کسی وکیل یک شخص میلیاردی بود و آن میلیاردی گفته بود یک میلیون دلار از آن دارایی را به یک یتیمخانه در آفریقا بدهند. این وصیت نامه در دست وکیل بود. شخص میلیاردی در روز آخر عمرش از تصمیمش پشیمان شد و به وکیل گفت وصیت‌نامه را پاره کن اما قبل از پاره کردن وصیت‌نامه از دنیا رفت. پس از مرگ میلیاردی، وکیل خیلی با خودش کلنجار رفت و آخرش با خودش گفت: کسی که حرف این

می‌توانید ببینید. عبدالجبار معتزلی دو کتاب در اخلاق دارد که متأسفانه ما آن‌ها را نمی‌خوانیم. این دو کتاب عبارتند از جلد ششم المغنی که درباره‌ی حسن و قبح عقلی نوشته شده و جلد یازدهم یا دوازدهم آن که در باب الزام اخلاقی است. این دو کتاب خیلی پرمایه هستند.

شخص را نشینده و وصیت نامه هم که فعلا پاره نشده. این پول هم که خیلی زیاد است و در زندگی فقرای آفریقا چنین مبلغی خیلی معنادار است. حالا من چه کار باید بکنم؟ این چالش مشکلی است و تصمیم گیری درباره‌ی آن راحت نیست. اینجا وظیفه گرایبی طبیعتا می گوید چون وعده داده‌ای باید به آن عمل کنی. پس یکی از نکته‌های اصلی این است که آن طرف، قرارها، الزام‌ها و حدودی داریم که بر اساس ملاحظاتی همچون نتیجه و فایده و ... رفع نمی شوند. این حدود مهم هستند. البته گاهی بین خود این حدود تعارض پیش می آید؛ مثلا به من می گویند وارد خانه‌ی کسی نشو یا کسی را آزار نده. از طرف دیگر به من می گویند اگر کسی در حال مرگ است نجاتش بده و شما در می مانید که در آن واحد کدام را انجام دهید. در وظیفه گرایبی تراحم ممکن است چون چند وظیفه داریم. اما در سود گرایبی چنین چیزی رخ نمی دهد.



پس تفاوت اول این است که در سود گرایبی هیچ حدی وجود ندارد که مداخلت داشته باشد. همه چیز ممکن است عوض شود. ولی در این طرف حدودی وجود دارد. اگر در وظیفه گرایبی هم گاهی حدود عوض می شوند، به خاطر مصلحت نیست. بلکه به خاطر یک حد دیگر است. نباید این را با هم اشتباه بگیریم. وقتی راس می گوید هفت الی هشت وظیفه داریم، اگر احیانا از این وظیفه دست برمی داریم، به خاطر وظایفی دیگر است. بله، اگر مثلا من به کسی قول داده‌ام که اسلحه‌اش را برگردانم ولی الان می بینم که خشمناک است و اگر اسلحه را به او برگردانم ممکن است کسی را بکشد، اسلحه را به او برنمی گردانم. وفای به قول را منتفی می کنم، اما نه دل به خواهی. در تراحم، اخلاق بر اخلاق حکومت می کند. نمی توانم دروغ بگویم تا پولی به دست بیاورم یا حتی به کسی کمک کنم. پس یکی از تفاوت‌ها بر می گردد به وجود حدود ثابتی در وظیفه گرایبی.

۲. یکی دیگر از تفاوت‌ها این است که در وظیفه‌گرایی *special duties* داریم اما در سودگرایی نداریم. در وظیفه‌گرایی باید اولویت را به مادرم و به طور کلی کسانی که حقی بر گردن من دارند بدهم. اگر بین نجات دو نفر و مادرم معیّر باشم، از نظر وظیفه‌گرایان باید مادرم را نجات بدهم اما سودگرایان *partial* نیستند. این دیدگاه شاید با دیدگاه دینی نیز سازگارتر باشد. من نمی‌خواهم از این دیدگاه دفاع کنم اما اصولاً وظیفه‌گرایی با شهودات اخلاقی ما، سازگاری بیشتری دارد، هم در مشخص کردن حدود و هم در داشتن *special duties*.

۳. یکی از کارهای خوبی که امروزه در اخلاق انجام می‌شود این است که همیشه کیس‌های مشکل را می‌آورند و بحث را با آن جلو می‌برند؛ مثلاً کسی می‌گوید اگر تو این یک نفر را نکشی، من این دو نفر را می‌کشم. از لحاظ سودگرایی کشتن آن یک نفر ترجیح دارد اما از دیدگاه وظیفه‌گرایی، مهم این است که تو آن کار را نکنی. اصطلاحاً *agent relative* است. به این معنا که روی عامل حساس است و به شما اجازه نمی‌دهد کسی را بکشی.

۴. در سودگرایی بین درست و نادرست فاصله‌ای نداریم. یا باید چیزی را انجام بدهیم یا رهاش کنیم. هر چیزی بالاخره یا لذت را زیاد می‌کند یا نمی‌کند. اگر چیزی لذت را زیاد می‌کند، حتماً باید انجامش بدهم، اگر لذت را زیاد نمی‌کند، کلاً خطاست. اما در وظیفه‌گرایی مفهومی داریم، که اصطلاحاً به آن «فراتر از وظیفه» می‌گوییم. اصل این لغت در انجیل و عهد عتیق آمده است. شما گاهی اوقات، هزینه‌ای اضافه پرداخت می‌کنید، اخلاق چیزی از شما نمی‌خواهد اما کار شما اخلاقی است و تحسین هم می‌شوید. مثل کارهایی که قدیسان انجام می‌دهند. اخلاق از شما نمی‌خواهد که جانان را در راه گرفتن یک بچه از آتش فدا کنید. سودگرایی می‌گوید اگر کاری لذت را زیاد نمی‌کند، بد است که انجامش بدهی. در مقابل، وظیفه‌گرایی به یک جور تشکیک قائل است. وظیفه‌گرایی می‌گوید اخلاق از تو فلان کار را نمی‌خواهد اما خیلی خوب است که این کار را انجام بدهی. این همان چیزی است که الان *Altruist*‌ها انجام می‌دهند و کسانی مثل پیترسینگر امروزه نئوآلتوریسم را راه انداخته است. این‌ها می‌گویند اگر بین خرید بستنی پنجاه تومانی و صد تومانی مخیری، بستنی پنجاه تومانی را بخر تا آن پنجاه تومان دیگر خرج تولید واکسن ایدز یا مالاریا در آفریقا شود.

کلیدواژه‌ها: نظریه‌های اخلاقی، اخلاق فضیلت، وظیفه‌گرایی، سودگرایی، نتیجه‌گرایی، دیوید راس، کانت.